

هو المطلب لهذا  
 في الفقه شمس  
 على القدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والفاخر للتيقن والصلوة والسلام

على رسوله محمد وآله ومبصر اجيبين اما بعد

ابن كتابه غروب الفلويان كفاية شيخ التايج قطب

المتحققين واما السالكين بدرزاه طريقه ضامبا

حققت شمس بنام الدنيا والدين شمس تبريز قدس سره

العزير ازيراي مریدان تصنیف کرده تا خداي عزوجل

جل جلاله وعم نواله را مجتهد استاذ الله بنوع النعمين

كذلك امرني نال المرشد بحمد الله فما نطع

هو العلي العزير

بگویم حمودت العالمین را

درود مصطفی بعد از شماش

مقام چند از سالک بگویم

سلوک مختصر موزون جامع

عطا کرد بر ما عقلا و دین

فرستم از دل و خان با صفا

در آن کفش ز حق تو موجود

بنظم آنرا بگویم باش سامع

قولها علیه فصله علی مرتضی الله علیه سبعین مرتبه کن عالما

معلما ولا تكن الراج فتهلك

شریعت مقدم دارا کون

قال النبي صلى الله عليه وآله الشرعيات كالسفن والطريق كالجواري

والحقيقة كالصدف والغرفة كالدر من الراد الدرير نفسه

شرح في البحر يصل الى الدر من عرض فذرة الترتيب يصل الى الله

که کرد در شرعیات نسخ آید

الشارح

حقیقت از بروی خود کشا

زواه تربیت پیران قنار	بداده چار منزل باعتبار
قال الله تع و ما تعلم تا و بده الا الله و الا سجون في العلم قال	
النبی صلی الله علیه و آله سلم الشریعہ قولہ و الطریقہ اصحا	
و الحقیقہ اجوی الی و المعرفہ اعلا فی کل حال	
زا سر کل حال	
شناختن مزاج و جدید است	

بکی منزل که ان ما سونام آ	دوران اوصاف حیوانی تمام است
از آن منزل اگر خوب بگذرد کس	و سدد و قیوم منزل پس درین
در آن عالم چه او معروف کرد	ملایک آسمان مکتوف کرد
چو بر کرد قدم ز او و بملکوت	و سدد در منزل ستم بجزوت

انا غنونا الله اغبر صبی ۴

مقام روح بر من جبریت آمد	نشان او بکفن غیرت آمد
--------------------------	-----------------------

قل الروح من امر ربي

در آن منزل بود کشف کرامت	ولی باید گذشتن از مقامات
--------------------------	--------------------------

فراحت بسیار ذکر

اگر دنیا و عقبه پیش آید	نظر کردن در آن هرگز نشاید
-------------------------	---------------------------

قال النبی صلی الله علیه و آله سلم فرا ارا الدنیا فالدنیا

و فرا ارا الاخرة فالدنیا العقبه و فرا ارا الموت فالدنیا طاب

الدنیا نحتت طالب العقبه مؤث و طالب الموتی مذکر

بنورد ذکر باید در گذشتن	باب توبه با بطل بشتن
-------------------------	----------------------

در آن خلوت مقام روح باشد	ز جام آب و گل او دور باشد
--------------------------	---------------------------

قلب المؤمن خاضع لربها و الخائف فهو مؤمن

چو کرد در جا و دل ز غم خور	و سدد در عالم لاهوتی بان
----------------------------	--------------------------

وهو معكم ايها كتم

در آن منزل جهان جستجوئی	نباشد با خدا جز کف کوئی
-------------------------	-------------------------

فاذکر فی ذکر کرم و انشکرت و لا تکره فی ذکرک

مقام قرب منزل بی نشانیست | بحر کون در مکان دیگر جهان

الانسان سیر و اناسیر

یعون حق رسد اینجا چو سنا | شود بر هر یک اشیاء مالک

مکان که عند الله فضل بیت

بر بزم اشکها چون در سکنو که توبه و سر آزار کون

فلنبت استرا می بگد افضل عند قال الله تم بگد الصینا

الصنا حلین لبند القلب ایمان بین الخوف و الرجاء

بهر وجه توبه باید کرد عباد | نخستین توبه باید پس عباد

یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و سبحوا بکرم

واصبی

که بی توبه عبادت چو سنا | و در سینه چو بند دور

وهد من ترهد یخبر علم حق فی اخر عمره او مات کافر

هر یک فرض آمد توبه کردن | هر دم توبه کن تا وقت مردن

واذکر نیک اذا نسیت

بکار فرض آمد تا زکفر | برون آمد ز کفران سوا با

الایمان ان یکال الامر لله تعالی

بغایر فرض آمد تا ز عصیان | کند توبه همت چو ن مطعنا

یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک ذابنه و رضیت

فادخل فی عباد و ادخل صیبه

مخاضان توبه کردن امقامت | مردم فرض باشد از کرامت

ما زاد العباده بعد الوصول فقد اشرك بالله و تارک

الود ماعون

زدون حق نباید توبه کردن | بحق باید را بن ره جان سپردن

واعمدك حتى ياتك اليقين

جان كسبه از بلاد قفت  
شربت هم طریقت هم حقیقت

فصل در بیان ذوق کوبد

وجود آدمی از هر مجموع  
بکرده حقیقتی جمله مضوع

یکی نفس یکی ذوق و یکی دل  
ولی در حقیقت یک است مشکل

وجعلت في النفس طريقا را امدین وجعلت في القلب طريق

الفاربین وجعلت في الروع طريقا الراغبین

شربت راه تن آمد بطاعت  
طریقت راه دل شد باقتا

فهی النفس عن الهوى فان الجنة هی الماوی

الطاعة كس لا یقنی ابدا

حقیقت راه چون سلطان آ  
درون جان پیرن از جهات

اگر طالب بود صفاق در این راه  
زجان و تن بجزند از سر راه

الصدا بنی والکد لهلك

اگر خواهی که جوئی زین دنیا  
ذهستی نابرون نه در خرابی

کری دنیا کاتک عزیزت غایبی سبیل و عدتک الموق

قلم اندر بصورت خویش بر  
حصان نفس از بیخ بر کن

ولهی النفس عن الهوى فان الجنة هی الماوی

بقوی شهر دل آباد کردن  
بهت خان و دلو اشاد کردن

فان خیر الزاد القوی

قیمه المر علی قدر همته

دود لرا نیت راه اینجا بکی  
دونی بگذار اینجا و آنکی

الایمان اقرار باللسان وتصديق بالقلب

بدن نفس خود را گوشمالی  
کردشمن ره نباید هیچ خالی

ان اعداء عدوك نفسك الله بین جنبتك

افضل الذكر لا اله الا الله محمد رسول الله

ذوقی تا بوقی منظر باثر | بذکری یا بفکری مفتخر باش

(( کل امری باللم یبد بحمد الله فهو قطع ))

سخن با کس مگو الا ضرورت | خلل تا در بنفست در خصوص

اگر یکساعتی بیخ کر باشد | بنزد عاقلان در فکر باشد

(( صم بکم عنی فتم لا یرجعون ))

هر جانی که باشد ذکر حق گو | هر خالی که باشد شکر میگو

(( وهو معکم ایماکم ))

هر خالی که هست با خدا باثر | ز خود در جمله عالم جدا باثر

مده مردون حق را راه در | درونت تا نباید ره غرازل

(( ما شغلك عن الله فهو ستم ))

حواس خمس را چون در زد | چوستی در دامن باش و

نزد الدینار اس کل عباده و حب الدینار اس کل غلبته

صفا نفس هو نور انوار | صفات دل هم طاعات کربان

صفا نفس را بگذرا کون | صفا دل بچوگان مستی چون

قال التبر صید الله علیه ان قلب المؤمن فی الله تعا

صفا روع جمله شوق است | یکی در نماز و که در عین ذوق

چو دل مرگ صفا روع کرد | شو مقبول و در دلهای پند

وَمِ انْفُسِكُمْ اَفَلَا تَبْصُرُونَ وَفِی الْاَرْضِ بَاطِلٌ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ

بخلق اندر دنیا ذات سخن | نباید هر یک را قدر امکان

(( وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّیْ ))

فصلک در بسیار روز و نماز کو بد

چو وقت آمد نماز خویش بگذر | فرایض اجتماعت هوش بند

النظر للصلاة كأنه فی الصلاة من شاء الله كان تمام الله

پس آنکه وقت طاعت مسأله | سیر بر حضرت حق با کرامت

فاقر و اما بتبر من القرآن کل شیء قلب و قلب القرآن بس

اگر خواهی که با تو حقتگرا | سخن گوید بقصد و مشا

تلاوت را امام خویش گردان | همیشه قدر آن بدل و ج

بخوان قرآن کلام الله بشنو | قدمیست آن ز حق منزل نذ

الصلاة معراج المؤمن بعد الصلوة تلاوة القرآن

اگر خواهی سخن با حق بگوئی | نماز خود مخصوص دل بجوئی

لا صلح الا بصلح القلب الصلوة جنة من النار

و حفظ الايمان

چو روز اید بنیاید بویضا | چو شب اید بنیاید بود قائم

شتر و زتن چه کرد در بنوی | نماید کار مشکل بر توانا

ان للسبقين مفازا حدائق واعنا باادكولعب اترابا

فصل چهارم در شیوه نماز

و در بناتر کند از بهر این تو | توکل با خدا کن از یقین تو

الدین ساعه لیس و نه ارحمة فاجعلوها طاعة

وعلى الله فتوكلوا انکم مؤمنین

چو باید رفتن اندازد دنیا | چو باید که تو دل با کار دنیا

اخرج من الدنيا قبل ان تخرج منها

باید بست دل با زن و فرزند | بناید بود تنها با خداوند

انما اموالکم و اولادکم عدلکم فاحذروهم

زهی غفلت که سارا گوید کرده آ | که باد مرگ از نادور کرده آ

الموت کاس لا بد شربه و القبر منزل لا بد دخوله

بغفلتهای دنیا خلاق مغرور | که باد مرگ و اگر ده ز دل دور

الموت حبر یوصل الجنب الى الجنب

زند بنا اهل همچون بر بگر بزر  
چو بگری بدد و نشان بید

دَعْوَةُ الْمَطْلُومِ سِتِّجَابَةٌ

علاوتها می چنای قطع کرد  
همیشه باشد روی چون غنایا  
اگر چه عیب حاصل آید  
و غای در گنجی آنکه بتابد

الدِّينُ حَقُّهُ وَطَالِبُهَا الْمُرِيدُ

بناشد مستدر کار بر زمین  
که پیر بپا بجز بد راه بر زمین  
اگر خواهد که مخلو ترا گزیند  
پس نه بگری پیش شیخ شنید  
فلا شیخ له لادین له ولا عرفان له ولا عرفان له لا جد له ولا

لا جد له الا الله اوله انما في حقها لا يعرفهم غيري

زینک بد ترا او باز گوید  
و اسرار نهانش را از گوید  
مثال ترا بلویم گوشه آرید  
بر آن تمثیل هر یک هوشه آرید  
اگر چه پیر کاری پیش گرید  
هلاکت را از بجز خویش گرید

فلا شیخ فتنه ابلین

بکار خویش تن استاد باید  
که تا در کار نو نقصا نباید  
هر آن کاری که بی استاد باشد  
یقین مندان که بی بنیاد باشد  
چنان اندر جهازی دید  
بیاید تا هد از ره نشانی  
اگر آن دهد بان در روی تو  
بجز عرش نبودی هیچ شود

مَنْ يَعْرِفِ الْحَقِيقَةَ وَالشَّرْعَ بِلا اِمام فَقَدْ كَفَرَ

خطر در راه دین بسیار باشد  
کل خوشبو پر از خار باشد  
چراغ نور باطن را بر افروز  
مجلو نگاه بنشین تا سبب افروز

افضل الذكر الحقى التواضع الموكت

بکم گفتن بکم خفتن در خود  
بکم عادت بکم با خلق بود  
اگر کرد که گوید صبح تا شام  
رسد کارش فضل حق با تمام  
واستغوا من فضل و اذكروا الله كثيرا لعلكم تفلحون

چنان حاصل شود در دل متقا	بیک جمله کساید کارها بشر
که چشم خویش را بر بند چو بنان	در وقت تادهد کم کشته از
عروس معرفت چون رخ نماید	رعین خویش عقل از نور باید
بیکساعت تمام افتاد همچو باد	نماید روز بربوبتها انوار
دو آنکس که مقام نور باشد	ز بجای آب و گل او دور باشد
در این خلوت نجاشق و بخت	مردون حق مراد ز این نبار است

هو عرف الانسان صرله تنسنا

فصل پنجم در تجرید و تفرید گوید

نخستین مرد را تجرید تفرید بنیاد تا کتابد کار تو حبه  
 يا ايها الذين امنوا استعيبوا بالصبر والصلوة

ان الله مع الصابرين

درین ره مرد را تجرید باید	ز دون حق بدل تفرید باید
به پیوند قناعت باید در کم	بفقر و فاقه باید بودش مرد

الفقر فخری و الفقر تقنی

لباس فقر را در پوشش درین	درخت حوص از بیخ بو کر
اگر چیزی بود در ملک در	بمقدار دم با کم از آن بش

اذا تم الفقر فهو الله

مقام فقر کس غالی مقام است	متنی و فاد آن منزل حرام
بجز صادق نباید کس در این	بجز عاشق نکند کس را بنکوی

طریق فقر راهی است مشکل	یقین باید در این ره توسط دل
در این راهی بی کراه گشته	یقین را نوش از خود در نبرد
بجان باید برفتن ره نماند	که این ره راه جان باز است

موتوا مثل ان موتوا



سگم پرورد چندانکه این سخن را مگر آنکس که باز در جان تن را

الآن ارباب الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

میان کفر و ایمان زاه فقرت از آن ره دور بودن رسم کفر

نشا بد خوف غالبی در جارا میان هر دو غالب بود مانا

فصل ششم در معرفت کوبد

سخن در معرفت چون زمت برون آورد در پاتنه مکنون

لباس زهد و تقوی با پوشی شراب معرفت را کی بنوشی

کسی که معرفت را که حاصل مقام قریب منزل کشف حاصل

یکی بر خرد تفکر با بدت کرد که از خاکی محض صورت کرد

تفکر شاعر فرمایا الفستما الانسان بنا الربوبية

زهی با یکی که از خاک بقصد وجود آدمی را کرد صورت

بگو هر جان حزین گشته او را بفتح روح در تن کرد او را

فاذا سبق بشدة تفتح فيه من روحى ففعوا له ساجدا

تفكر واذا الاله و صفاته ولا تفكر واذا

بصر را داد بینائی که بیند کمر را داد قوت تا نشیند

دبا ساز داد کوبائی که کوبد دلم را داد دانائی که جویند

جسم الانسان و نفسه و روحه قلبه و سمعه و بصره و لسانه و بده و ورجله و كل ذلك فلا انا اظهر له نفسه مؤد لا غيره انا

دو دست داد زد بگر هر دو پا روانی داد جمله هر دو مانا

چو ز آن دو نفس بر دل نورید هر آنچه نور باید کار آید

چو از خاکم را خرد خاک کبره بخان دادن چو اغنائی که کبریم

بدین گونه که بشناسد خدا را شوی غار فکری حاصل خلد

فصل هفتم در پیا عشق کوبد

سپین کین عشق اندر دل آید	چو کبر بر چو نر زارد و عظیم است
تن و جان اندرین عالم بیاید	به تنها بماند چون خونس بیاید
صحت در کس و عشق در جان	تنم در تاب تب چون نور جان

مَرَحِبَةً وَأَهْلًا أَحَبُّ إِلَيْنَا لِقَاءُكُمْ

**فصل ششم در بیان فنا گوید**

چو عاشق گشته	ندارد در جهان جز آرزوی
اگر کردی تو در توحید خانه	بحق بای بقای جاودانی
فنا اند و فنا نیستی فنا هست	بقا اند بقا دایم بقا هست
فنا ترک هوا زانا بگردند	بقا جمله صفاتش را شمردند
بنا شد و تهر گزرا و لپا را	نه هر یک با صفا و اعتبارا
زداری تا بداری نقل باشد	ز شغل و کار دنیا غزل باشد

الآن اولیاء الله لا یوتون بل یقلون من دار العزیز

**الحذار الشر و ضرر الفناء الی دار البقا**

چو او با تن تو هم باش با او	دل خود ز از دروش پاک بر شو
ز درد او عاشق عشق در جان	تنم از آب و خون زلف بچین
مجت کمر شود ظاهر صورت	هوا صورت شود عاشق صورت
بخواهد چشم بر معشوق دید	کلامش با گوش خود شنید
ز سزا از قدم اینجمله عشقا	بسود دست خود کرد چو سزا

اذا عرفنا ظاهرا لعشوق فعلینک بالفتا عن العیون

العشق حجاب بین العاشق و المعشوق

**فصل هفتم در بیان عاشق و معشوق گوید**

اگر عاشق شود در یاد معشوق	باید باد او از هیچ مخلوق
نماند نهان بیند جمال اثر	بگوش دل کند فهم کلام اثر
تو که عاشق بظاهر در نظر	تو که معشوق باطن در حقیقت

نشان در عشق ببند آتشکاد	شوی عاشق برو خود نکارا
چو عاشق کشت و آله روشی	ندارد او نشان بر کوی عشق

در بیان سیر فرماید

مسافر باش با هم راه مرو	قدم راهوس در از چاه مرو
چوره دور او منزل نه نهایت	بقین زانو کن رهبر عنایت
ز صورت با برون نه و نکهی رو	زه خود پیش کبر آنکه ز دانشو
هر آن منزل که اندک پیش آید	اتحاست کردن اندر و نشاید
هر ملکه عجایبها به بیخی	ز هر عالم غرابینها بچینه
سفر از خود بد از خود بدش کردم	نه مدد نیاز مین طری بایدش کرد
وه نزدیک و راست از دورا	اگر بکجا شوی مرد خدائی

در سخن اقریب الی غیر خدای تو کرد

دو بان در هر چه کاری بود برا	نظم آوردش آزا بد و فصل
------------------------------	------------------------

سین ۵۰ هـ در بند دوستی  
شد تمام صد سویت تمام

تمام این بخش شد جور و موند  
که در عوالم القیوات نام کفو

ز هجرت صفت صد پنجاه و هفت  
حساب عاصیان تا ریخ رفت است

اصلاح کلماتی که در مطبقه مساجد مساجد

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۱۰	بدر نظر هفت	۵۳	۳
	کدامین فکر ما را شرط راه	۴۰	۴
	در آنکه کردن شرط راه		۷
	چرا که طاعت و کاهنی گاه است		۸
	ولی در دنیا حق بخش گناه است		۱۳
۱۸	۴	۴۴	۴
	که در درو سوسنج	۴۵	۳
۱۹	۲		۱۲
	بر صنایع		۱۲
	با طلب نشان	۴۸	۱۲
	آن دور	۸۱	۱
	ایم در درو	۸۲	
۲۰	۲	۸۲	
	معدل		
۳۵	۱۲		
	یکچیز		
۳۹	۴		
	از سیر جیش		
۴۵	۱		
	چه سوز		
۲	۲		
	از وجود خود		

در این کتاب  
از کتب معتبره  
است که در  
کتابخانه  
مکتب  
مقدس  
موجود است